

پس اسمعيل عليه السلام بداشت که اوراشانی عظیم خواهد بود
در دل طالوت که پادشاه بود نیز پیدا شد که او مستحق پادشاهی
پس دو رود با خود ببردند در راه سنگی با دو رود سخن آمد گفت
مرا بر کبر پس بر کوفت و دیگر یانه راه دیگر رفت هم سنگی
دید گفت مرا بر کبر پس سه سنگ با خود بر کوفت تو بر آن
پس چون نزدیک لشکر رسیدند و لشکر بر این هم دیکو استاند
جالوت بید از مبارزت در آمد و دوود همچنان پیاده بید
رفت پس جالوت بنظر حقاره در دوود نگرست جالوت گفت
درین لشکر از حقیر تر نبود که جنگ من تو ای دوود گفت
خوش باشد دوست در آن تو بر کرد و هر سه سنگ در دست او
یک سنگ شد و آن یک سنگ در قدامت نهاد و بید رفت و بر
جالوت زد چنانکه از قفارش بدر رفت و چندین تن دیگر همه
هلاک شدند پس جالوت ببیناد و هلاک شد پس لشکریان چون
این خبر آید دوود بیدند همه عزیمت کردند و بر رفتند
اینست که خدای تعالی میفرماید فَضَرَّ مَوْهَمَ بَازِرِ اللَّهِ وَقَتْلَ

دوود

دوود جالوت و آتیه الله الملكه پس طالوت با دوود وعده
کرده بود همه بجای آمد و ما از قصه تمامی در بابی دیگر میگویم
آن شماره الله حالیا این قدر جفت مناسب مکان گفته آمد اما
چون دوود علیه السلام بمقام نبوه و پادشاهی رسید چنان
بوده که کوه و در و دشت و مرغان با وی تسبیح میکردند و آهن
بدست دوود نرم گردانید و این همه نوحه اورا بود و اورا
چندین فرزند بود و سلیمان کوچکترین هم بود و صوابی
اورا فهمی و رحمتی داده بود که حدیث داشت **جانانکه روزی**
دو شخص مرافعه در پیش دوود بودند یکی گفت من سب
پراز آنکورد اشتم و این کس کله کوسفند در باغ من کرده
تا همه بخوردند پس دوود علیه السلام حکم کرد که کوسفندان
باغ بصاحب باغ دهند و چنین مقرر کردند و بیرون آمدند پس
سلیمان بر سید که چه حکم کردند میان شما امر حال باوی بگفتند
فرمود باز گردید و بگوید که فکری بهتر ازین بگشاید چون باز
رفتند و لغفتند پس دوود سوال کرد که کیست که این سخن شما

در آن وقت